عکس‌ها: ایران

جشن تولد آتوسا، داروساز مقیم تورنتو را دوستانش در روستای الفوت برگزار کردند

نسخه داروسازها برای شادی «آلاداغ»

سهیلا نوری

هیاهـوی دانش آموزانی که برای نخسـتین بار شـمع های کیـک تولد را فوت می کردند حیاط پوشـیده از برف مدرسه را غرق شـادی ساخت. دانش آموزان مدرسه دو کلاسـه شـهید بابایی روسـتای «الفوت» از توابع آذربایجان شرقی که بـه دلیل محروم بـودن از امکانات اولیـه زندگی، تا به حال در جشـن تولد شـرکت نکرده بودند در اقدامی متفاوت که ازسوی اعضای انجمن داروسازان اسـتان آذربایجان شـرقی صورت گرفته بود به جشـن تولدی دعوت شدند که صاحبش در آن حضور نداشـت امـا هدایایی را به نـام او دریافت کردند که تا همیشه طعم شـیرین اش را به یاد خواهند داشت. زوایای این جشن تولد که با هدف غافلگیری خانم دکتر آتوسـا - از فارغ التحصیل های دانشکده داروسازی دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۲ - برگزار شد سیلی از شادمانی را از روستای محروم «الفوت» به شهر تورنتوی کانادا رساند.

■ **درامتدادزندگی**

پشـت کوه‌های خوشـرنگ موسوم به «آلاداغلار» در ۲۵ کیلومتری شمال شرقی تبریز، روستایی با ۱۷ خانوار قرار گرفته است که باوجود محصور شـدن در میان معادن غنـی مـس، سـاکنانش در محروم‌تریـن وضعیـت ممکـن زندگـی می‌کننـد. ۹ دانش‌آموز این روستا که در مقطع ابتدایی درس می‌خوانند، تا سـال گذشـته هر روز مسیر ۶کیلومتری و خطرناک (این منطقه پر از خرس و گرگ است) روستای «الفوت» تا روستای مجاور (شاملو) را با پای پیاده و هر بار با پدر یکی از دانش‌آموزان طی می‌کردند تا در نزدیکترین مدرسـه بـه محل زندگی خود، درس بخوانند.

به‌دنبال حادثه تلخ زلزله ورزقان در ۲۱ مرداد سال ۱۳۹۱ و ویرانی مناطق مختلفی از توابع استان آذربایجان شرقی بود که زنگ آبادانی روسـتای «الفوت» به صدا در آمد؛ زیـرا گروهی از اعضای انجمن داروسـازان آذربایجان شـرقی که برای یـاری به مردم منطقه حاضر شـده بودند، متوجه شرایط سـخت تحصیلی دانش‌آموزان روسـتای الفوت شـدند و تصمیم گرفتنـد با کمک سایر اعضا، مدرسه پیش ساخته‌ای را برای آنها دایر کنند. با افتتاح مدرسه شهید بابایی در سـال تحصیلی ۹۵ - ۹۴ علاوه بر اینکه سیستم آبرسانی روستا مناسب‌سازی شد، بلکه دانش‌آموزان این روستا نیز با روزهای خاکسـتری زندگی‌شـان خداحافظی و به روزهای رنگی موفقیت سلام کردند.

دکتر بهزاد یکی از اعضای هیأت‌مدیره این انجمن که ایده‌ای متفاوت را به واقعیتی تأثیرگـذار بدل سـاخت تا شـادی را برای لحظاتی میهمان قلب ایـن دانش‌آموزان بی‌آلایـش و پرتـوان سـازد در گفت‌وگو با خبرنگار مـا گفت: طی مدتی که مدرسـه شهید بابایی افتتاح شده است چند مرتبه به این روسـتا آمده‌ام و متوجه روشنفکری ساکنان روستا و توانمندی دانش‌آموزانش در عیـن سـادگی و محرومیـت حاکـم بر محیط زندگی‌شان شـده ام. دانش‌آموزان این روستا در سخت‌ترین شرایط به فردایی بهتر امید دارند زیرا بارها دیده‌ام مدادهایی را کـه بعـد از مدتی کوتـاه می‌شـوند دور نمی‌اندازند بلکه با سوراخ کردن یک هویج مداد را داخل آن قرار می‌دهند تا بتوانند با این کار مدت زمان بیشتری از مدادهایشان اسـتفاده کننده و از تمرین مشق موفقیت بـاز نماننـد و به آرزوهـای رنگی‌شـان که بـرتـن کـردن لبـاس پزشـک، معلـم و پلیـس در آینده‌ای نـه چندان دور اسـت برسند. وی با اشـاره به اینکه دیدن همین صحنه‌های تکاندهنده امـا امیدبخش که همین دانش‌آموزان سـازنده آنها بوده‌اند ایده‌ای بکـر را به ذهنم نشـاند، ادامه داد: طـی سـال‌های اخیـر و بواسـطه فضـای مجازی توانستیم ورودی‌های مهرماه سال ۶۷ دانشـکده داروسـازی دانشـگاه تهران را گـرد هـم جمع کنیـم تا جویـای احوال یکدیگر باشـیم و در اتفاقـات مهم زندگی همکلاسی‌های سـابق‌مان سهیم باشیم. یکی از این اعضا که به همراه خانواده‌اش از سال‌ها قبل در کشور کانادا زندگی می‌کند و درد غربت به سخت‌ترین تجربه‌اش تبدیل شده خانم دکتر آتوسا اسـت که ۱۴ دی‌ماه تولدش بود و تک تک اعضا مایل بودند به گونه‌ای متفاوت سالروزش را تبریک بگویند به همین خاطر ایـده‌ای متفاوت به ذهنم رسـید که با استقبال خوبی از سوی اعضای انجمن مواجه شد.

■ **ایده‌ای‌نو**

دوسـت داشـتم بـه بهانه تولـد دکتر آتوسـا حرکتی تازه صورت گیرد تا تعدادی از فرزنـدان این سـرزمین که فقط به دلیل محـروم بودن از امکانـات زندگی از تجربه شـادی‌های مانـدگار محـروم مانده‌انـد در شـادمانی دکتـر سـهیم باشـند. طـی هماهنگی‌هـای انجـام شـده بـا ۸ نفر از اعضـای انجمن مبالغی جمع‌آوری شـد و بـا تهیه بسـته‌های لـوازم التحریر درجه یک، کیک تولـد، کلاه تولد و خوراکی بدون هماهنگی قبلی و در اقدامی غافلگیرکننده دانش‌آمـوزان مدرسـه شـهید بابایـی به جشن تولد دکتر آتوسـا دعوت شدند. این دانش‌آموزان که در تمام عمرشـان حضور در جشن تولد را تجربه نکرده بودند و کیک تولد را تنها در کارتون‌ها دیده بودند در میان موجی از شـور و نشـاط نگاه‌شـان را به لنز دوربین دوختند، تولد دکتـر را به او تبریک گفتنـد و بـه نیابت از خـودش و بـا آرزوی سلامتی برای او شمع‌های کیک تولد را فوت کردند تا به این ترتیب روزی سراسر از شادی در دفتر خاطرات ذهن‌شان به ثبت برسد.

دکتر بهـزاد که مشـاهده آن لحظات نـاب و در عیـن حال بغض آلـود را یکی از سـخت‌ترین تجربه‌هایـش می‌دانـد گفت: چشـمان ۷ دانش‌آموز مدرسـه با همین جشـن سـاده و در عین حال پربار از شـدت شـادی برق می‌زد در حالی که در جای جای این سرزمین کودکانی فراتر از اقتضای سنی‌شـان به امکانات روز دنیا دسترسـی دارند و همین موضوع باعث می‌شد تا به سـختی بتوانم بغضم را فرو بخورم از این رو یقین داشـتم دکتر آتوسا هم مانند من با دیدن صحنه‌هایی که در قاب دوربین به ثبت رسـانده بودمشـان غرق در شادمانی شود.

با پایان جشـن تولد هدایایی که توسط ۹ نفر از اعضای انجمن داروسـازان، یکی از نسخه پیچ‌های داروخانه‌ای در شهر تبریز و صاحب یکی از سوپر مارکت‌ها به نام دکتر آتوسا تهیه شده بود در میان دانش‌آموزان توزیع شد و در نهایت لحظه‌های ثبت شده از روز متفـاوت و خاطره انگیز ۱۴ دی ماه، از طریق فضای مجازی به دکتر آتوسـا ساکن شهر تورنتوی کانادا رسید.

آتوسـا که با دیدن تصاویر و فیلم‌های تهیه شـده از جشـن تولدش در روسـتای «الفوت» شوکه شـده بود و تا چند ساعت از شدت گریه قادر به سخن گفتن نبود، آن لحظه‌ها را اینگونه توصیف کرد: بعد از ظهر چهاردهـم دی ماه به مناسـبت جشـن تولـدم در یک جمـع خانوادگـی حضور داشـتم که ناخـودآگاه به سـراغ صفحه تلگرام رفتم و ناگهان بی‌آن‌که نسـبت به رفتارم اراده‌ای داشته باشم با صدای بلند شروع به گریه کردم. جمله‌هایی را خواندم و صحنه‌هایی را دیدم که تا به آن روز تجربه نکرده بـودم و به جرأت می‌گویم در تمام عمرم هدیه و محبتی زیباتر و خالصانه‌تر از آنچه که می‌دیدم و می‌شنیدم دریافت نکـرده بـودم. تعـدادی از دوسـتانم بـا هماهنگی دکتـر بهزاد کاری کـرده بودند کارستان و برای جشن تولدم از کیلومترها آن طرف تر، زیباترین و انسانی‌ترین هدیه را به من رساندند که با میلیون‌ها دلار هم معاوضه‌اش نخواهم کرد. لبخند نشسته بر لبـان دانش‌آموزان بی‌آلایش مدرسـه شـهیده بابایی لذتی را به من چشـاند که احسـاس می‌کنم تمام انرژی‌های منفی دور و برم را سوزاند و دود هوا شد.

حرکـت همـکلاسـی‌هـای دوران دانشـجویی دکتر آتوسـا به قـدری حال و هوایـش را تغییر داد که همـه اطرافیانش تحـت تأثیر روحیه بـالای او قرار گرفتند به طوری که همسرش در این خصوص گفت: گاهی اوقات در گوشه‌ای از دنیا اتفاقی رقم می‌خورد که به انسانیت و آینده امیدوارت خواهد سـاخت. خوشـحالم که این اتفاق همزمان با تولد همسـرم آتوسـا در پشت کوه‌های رنگی آذربایجان رقم خورد. مانند هـر مرد دیگـری هر سـال اضطـراب این روز را تجربه می‌کنم، اما امسـال زیباترین، معنادارترین و اصیل‌ترین حرکت انسانی مرا بشـدت تحـت تأثیـر قـرار داد چرا که همکلاسی‌های همسرم ثابت کردند ورای همه مسائل و مشکلات زندگی، انسان بودن کار ساده‌ای است.

وی ادامـه داد: بسـیار زیبـا اسـت کـه یکی از دوسـتان نازنین همسـرم از طریق یک‌انجمـن خیریـه مبلغی را بـه منظور تهیه و تجهیز امکانات بهتر برای دو کارگاه آموزشی و کارآفرینی خیاطی با نام «شوق دوختن» روستای الله آباد شهرستان نیمروز و روستای پودینه شهرستان مرزی هیرمند، اهدا کرد تا حاصل کار این کارگاه لباس‌ها و مانتو و شـلوار دختران دبیرستان عصمت شود. عده دیگری از دوستان او نیز به سراغ دهکده کوچکی بـا ۱۷ خانوار در آذربایجان شرقی رفتند که به تازگی و با کمک انجمن داروسـازان صاحب مدرسه بسیار کوچکی شـده‌اند. طبیعی است کودکان نازنینی که در آن مدرسـه درس می‌خوانند از کمترین امکانـات تحصیلـی هم محروم هسـتند و بـا وجود بضاعـت کم آرزوهایـی بزرگ دارند اما از آنجا که کلید آینده ایران باید در دست یکی از همین بچه‌ها باشد، احساس مسـئولیتی سـنگین تمام وجودمان را فرا خواهد گرفت و چه زیباتر که این احسـاس مسئولیت به ابتکار گروه داروسازان دانشگاه تهـران گره و اتفاقی بسـیار تأثیرگـذار رقم خورد تا بسـتری برای تغییر مسـیر زندگی فرزندان محروم ایران عزیزمان باشد.

مـن به نوبـه خـود خوشـحالم که به مناسـبت تولد همسرم دوسـتانی به نام او برای آینده سـازان ایـران هدایایی تهیه کردنـد تا هم نیازهای اولیه‌شـان بر طرف شود و هم عکس‌ها و ویدئوهای تهیه شده از این عمل نیکوکارانه هدایای متفاوت تولد همسرم را بسازند و حالا مبهوت اینم که چه آسان می‌شود قلب‌ها را شاد کرد، زندگی‌ها را زیباتر سـاخت، بر فرهنگ و رسوم تأثیر گذاشـت و بنـد دل‌ها را با محبـت به هم وصل کرد. گمان می‌کنم برای آتوسا لذتی بالاتر و زیباتر از این نباشـد کـه تعدادی از کودکان سرزمین مادری‌اش او را منشأ خیر بدانند. از این رو ای کاش حالا که این جرقه زده شـده بیاییـم دیوار مهربانـی دیگری درست کنیم. خوشـی‌هایمان را با یکدیگر قسمت کنیم و به جای هدیه‌هایی که پس از مدتـی فراموش می‌شـوند لحظه‌های شادی را جشن بگیریم که یادش در ذهن‌ها و زندگی‌های زیادی تا مدت‌ها زنده بماند. همه ما سـزاواریم مانند آتوسـا یک روز از سـال را روی ابرها راه برویم. من بواسـطه انتخاب ناب همکلاسـی‌های همسرم به وضوح هـر چه تمام‌تـر دیدم کـه چطور می‌توان این هدیه را ارزانی کرد و امید دارم بتوانیم به جای هدیه دادن به یکدیگر، به نـام عزیزان‌مان گره از مشـکل نیازمندی بگشـاییم که هم توشـه آن جهان است و هم حظ بیکـران این جهان! به امید اینکه بـا نور چراغ نیکی تمام ایـران را بیفروزیم و فرهنگی را که هزاران سـال پاس داشتیم شهره آفاق سازیم.

نیم نگاه

■ فارغ التحصیلان رشته داروسـازی سال ۶۷ دانشگاه تهران نخسـتین بـار در هنگامه زلزله منطقـه ورزقان بـود که گذارشـان بـه این محـل افتاد و چشم شـان بـه محرومیـت انباشـت شـده در پشـت کوه‌های «آلاداغـلار» روشـن شـد. از آن پس این داروسـازان همّ خـود را معطـوف رفـع برخی محرومیـت ها در این روسـتاها کرده انـد و بخصوص کودکان روسـتای «الفـوت» را از یاد نبرده‌انـد. در همین مسـیر، یکی از همیاران و همکاران غربت‌نشین خود را در روز تولدش یاد کرده اند و جشن تولدش را در الفوت برگزار کرده‌اند

فرزند در آغوش مادر و مادر روی ویلچر و این سه در کوران مسابقات کشوری

مادرانه‌های یک ورزشکار حرفه‌ای

یوسف حیدری

اگر بنا بود دنبـال تصویری واقعی و جاندار از «حس عمیق مادری» بگردیم، بی‌گمان می‌توانستیم آن را در رقابت‌های بسکتبال با ویلچر قهرمانی بانوان کشـور پیدا کنیم. جایی که بانوی اردبیلی کودک دو ساله‌اش را از آغوش خود جدا کرد و او را به مادر یکی از همبازی‌هایش سپرد تا وارد میدان شود. داسـتان زندگی «مهری باقرپور» داسـتان بانویی اسـت که با وجـود معلولیت، فعل خواستن و توانسـتن را با همه وجود صرف کرده است.

ایـن بانـوی موفـق کـه حضـورش در رقابت‌های قهرمانی کشور همراه با کودکی دوساله، توجه همه را به خود جلب می‌کند، با بیان اینکـه مادر بودن هیـچ گاه مانعی برای دست ساییدن به حباب رنگین آرزوها نیسـت، می‌گوید: سـال ۵۹ بـه دنیا آمدم و از همـان کودکی علاقه زیـادی به ورزش داشـتم. مثل همـه بچه‌های دیگر شـاد و سـرحال بـه این سـو و آن سـو می‌دویدم. ۸ سال بیشتر نداشتم که ماشینی در خیابان جلـوی خانه‌مان بـه من زد. وقتی چشـم باز کردم در بیمارسـتان بودم و پزشکان به خاطر شـدت صدماتی که دیده بودم یکی از پاهایم را قطـع کردند و پای دیگرم نیز از زانو به پایین فلج شد. روزهای بسیار سختی بود و ساعت‌ها پشت پنجره به کودکانی که با خوشـحالی در کوچـه می‌دویدند و بازی می‌کردنـد، خیره می‌شـدم. گاهـی از پدر و مـادرم گلایه می‌کـردم که چـرا من باید خانه‌نشین شوم و چرا نمی‌توانم مثل بقیه بچه‌ها راه بروم و بدوم. یک سال نتوانستم درس بخوانـم. مرتـب در خـواب کابوس لحظـه‌ای را می‌دیـدم که تصـادف کردم.

روزها بسـرعت سـپری می‌شـدند. بـا فرا رسیدن ماه مهر پدرم هر روز مرا در آغوش می‌گرفت و به مدرسه می‌برد و بعد از پایان کلاس مرا به خانه می‌آورد. سـعی کردم با درس خوانـدن به گذشـته فکـر نکنم و در این مدت نیز هیچگاه به خدا گلایه نکردم. از آنجایی که دوسـت نداشـتم سوار ویلچر شـوم با پای مصنوعی و بـا کمک عصا راه می‌رفتم. نمی‌خواستم خودم را از لذت راه رفتن محروم کنم. بعد از گذشت چند سال عصا را نیز کنار گذاشتم و شروع کردم بدون کمک عصا راه رفتن.

این بانـوی بسکتبالیسـت ادامـه داد: تحصیلاتم را با پشـتکار زیـاد ادامه دادم و در رشـته الهیات و معارف دانشگاه اردبیل قبول شدم. با علاقه زیاد درس می‌خواندم تـا اینکه ۸ سـال قبـل همسـرم از طریق دختـر دایی‌اش که در دانشـگاه کار می‌کرد به خواسـتگاری‌ام آمد. او کارگر ساختمانی بود و هیچ مشکل جسـمی نداشت. او مرا با همیـن وضعیتی که داشـتم پذیرفت و به این ترتیب مسـیر زندگـی‌ام تغییر کرد. روزی که کنار سـفره عقد نشستم احساس کردم خورشـید زندگـی‌ام در حـال طلوع است. زندگی مشـترک تجربه شیرینی بود و یک سـال بعـد وقتی خدا یگانـه را به ما داد حـس زیبای مـادری به شـیرینی‌های زندگی‌ام اضافه شـد. سـعی می‌کـردم در کنار همسربودن، یک مادر خوب هم برای فرزندم باشـم. همسـر و مـادرم خیلی به من کمک می‌کردند. ۵ سـال قبـل بود که با ورزش بسـکتبال با ویلچر آشـنا شدم. تا بـه آن روز آشـنایی با این ورزش نداشـتم ولی علاقه زیادی به ورزش والیبال نشسته داشتم ولی از آنجایی که این ورزش در شهر ما برای بانوان وجود نداشت سراغ بسکتبال با ویلچر رفتم. از روزی کـه وارد این ورزش شـدم تحول بزرگـی در زندگـی‌ام رخ داد. علاقه زیاد و پشتکاری که داشتم باعث شد بسـرعت به عضویت تیم اردبیل دربیایم و در مسـابقات گل‌های زیـادی نیز به ثمر رساندم. وقتی برای تمرین می‌آمدم مادرم از دخترم نگهداری می‌کرد و همسـرم مرا تا محل تمرین همراهی می‌کرد. زمانی که یگانه دوسال داشت با او به تمرین می‌رفتم و همان طـور که روی پاهایم نشسـته بود، بازی می‌کردم و اتفاقاً حضور دخترم باعث می‌شد گل‌های بیشتری بزنم. به قدری به این رشته وابسته شدم که زمانی که برای به دنیا آمدن فرزند دومم مدتی از ورزش دور بودم، احساس کسالت و خستگی می‌کردم و خوشحالم که دوباره فعالیتم را آغاز کردم.

در جریـان رقابت‌های قهرمانی کشـور که بـه میزبانی تهران برگزار شـد به خاطر پسـرم تصمیم داشـتم انصراف دهم اما مربی‌ام اصرار کرد و گفت تو بهترین گلزن تیم هسـتی و باید حضور داشـته باشـی و گفتند برای یاسین هم فکری خواهند کرد. قبول کـردم و همراه با تیم به تهران آمدم. با کمک مادر یکی از دوستان که همراه‌مان بود و در طول مسـابقات از یاسین مراقبت می‌کـرد، توانسـتم بازی‌ها را انجـام دهم. حضـور فرزندم در مسـابقات بـرای همه جالب بود و سوژه نگاه‌ها بودم.

البتـه در بازی‌ها پیش آمده که در زمان مسـابقه با شـنیدن صـدای گریه یاسـین ناخودآگاه حواسـم پـرت شـده و در چند مـورد حتـی تمرکزم به هـم خـورده و در لحظـات حسـاس نتوانسـته‌ام گل بزنم. امـا زمان اسـتراحت بین دو نیمـه او را در آغـوش می‌گیرم و در حالی که او را در بغل داشته‌ام، به نکات فنی مربی گوش داده‌ام. وی درباره زندگی گفت: بی‌آن که غلو کنم، زندگـی از نـگاه مـن خیلی زیباسـت. من عاشق خانواده‌ام هستم و با همه مشکلات از بـودن در کنـار همسـر و فرزندانم لذت می‌برم. دوسـت دارم در ورزش به بهترین جایگاه برسم و معتقدم مادر بودن مطلقاً مانعـی در برابـر دسـتیابی بـه موفقیت نیسـت. امیدوارم بتوانم روزی در تیم ملی بازی کنم.

جدول سـودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری در خانه‌های سفید قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون‌ها و مربع‌های کوچک ۳ در ۳ یکبار دیده شود

۲۴۵۴

آسان

	۵	۹	۲		۴	۱	۳	
		۴		۵		۹		
۸	۱		۴		۷		۹	۵
			۵		۶			
۶	۲		۱		۳		۷	۴
		۶		۷		۵		
	۳	۲	۹		۸	۷	۱	

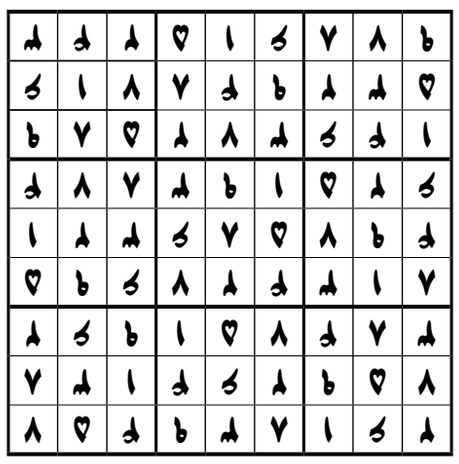

متوسط

					۷			
	۱		۸			۴		
	۷		۲	۵				۶
۶		۵		۹		۱		
۱								۲
		۷		۴		۸		۹
۲				۳	۹		۶	
		۳			۱		۲	
			۴					

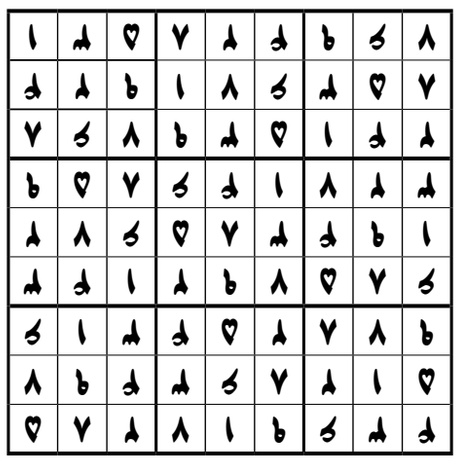

سخت
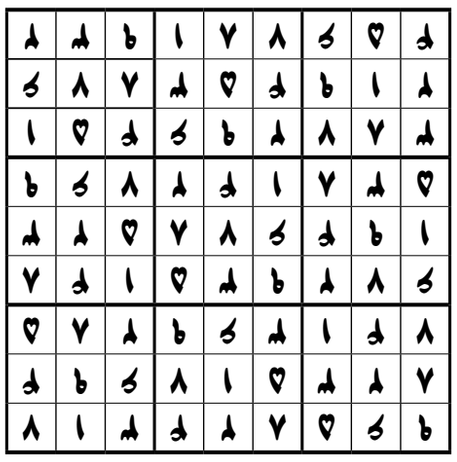
	۶	۵		۲				۷
	۲			۱		۶	۹	
			۳					
		۲	۹				۴	۸
۵	۳				۲	۷		
					۶			
	۱	۹		۵			۷	
۴				۸		۹	۳